کتابخانهٔ م… اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شمارهٔ ثبت کتاب

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۸۷۵

۴۰

راجع شرح حال عنصری

۹۸۳۵

۸۸۹۷۶

٩٨٣٥

٨٨٩٧٦

[illegible]

بدایت حال عنصری	۴	چیستان عنصری	۱۵
دورگان =	۵	غزل =	۱۶
۱۸ اعلای = گه بر نبود	۶	زلف =	۱۶
عنصری در حضور امیر نصر	۷	[illegible]	۳۰
عنصری خود را می تاند ۸	۸	مصراع واحد	۲۹
ناطق وقایع عنصری	۱۰	[illegible]	۳۱
حس طبع امیر نصر	۱۰	[illegible]	۳۳
متذکر کردن عنصری [illegible]	۱۱	[illegible] ـ تغییر	۳۳
صله محمود به عنصری	۱۲	۳۸ قصیده [illegible]	۳۴
[illegible]	۱۳	۴۶ [illegible]	۳۴
عنصری قصیده می گوید	۱۴	تشبیه	۳۵
گرفتاری عنصری	۲۲	[illegible]	۳۶
وصف شراب	۴۴	تقسیم ـ [illegible]	۳۷
ابیات [illegible]	۵۵	[illegible]	۳۸
		ترجمه	۴۰

درباره حال عنصری

الف تذکره نویسان در شرح حال عنصری گفته‌اند که عنصری در ایام جوانی شغل بازرگانی داشت فرزانه که
یکی از اخبار ... به خدمت امیرنصر آمد و توسط وی به دربار محمودی راه یافت و در این باب ترکی در تعزیه
یک نسخه خطی ... به ... [illegible]
که در سال ۹۲۸ نوشته شده مندرج است که عیناً نقل می‌شود:

محمود بن سبکتگین از هندوستان بازگشت و به جهان اندر اسلام شد . . . . . . داور را
چه بسیار بود و حکمت و امثال آن و طبقات و شاعران را تحت دولت و دانش و با ایشان
مجالست بسیار کردی و ندیمان او جمله شاعر بودند و حال یکایک را بسه که بیشتر چگان در کان
دولت شعر گفتند تا به بهانه شعر خود را نزدیک میکردند و دفترهای تازی و پارسی در
کتابهای فارسی پیش او خواندندی و دولت و دانش و کاردانی که هزار افسانه تصنیف اوست
خدمت او کردی و ندیم او بوده و عنصری شاعر ندیم او بوده و سبب خدمت عنصری آن بود که پیشتر
بخلال بودی و خدمت امیرنصر برادر سلطان محمود کردی و امیرنصر او را با خویشتن پیش تخت آوردی
و برادر کهین سلطان محمود بود و عنصری را تحت دولت و دانش و از خویشتن جدا نتوانستی کردن
پس امیرنصر را خدمت و دولت بیفزود و ندیم خاص گشت چنانکه عنصری نشسته بودی و کار اینکه برپای
و شب بیداری و بر پای پیش تخت ایستادی و حکایت کردی تا آنکه سلطان محمود در خواب شدی
عنصری نشسته بودی.

۱- رجوع شود صفحه ۲۲

در عیب تذکره‌ها و تاریخ‌ها که می‌نویسند که عنصری تنی با رزگان [illegible] داشت داورا

۴

اخلاق عنصری

عنصری در قصیده‌ای که در مدح امیر [illegible] نصر [illegible] و مطلع آن این است: چگونه بر خورم از وصل آن تب دیر که ز رخت آتش بجوش دل مرا در بر

گریه تقریب

خطاب به امیر نصر میکند که من خیال تصور میکردم که امیر را از من بر دل گرانی آمده و از من رنجیده است از این راه

از درگاه غیبت کرده و بر [illegible] نمی‌کردم از بسکه دل تنگ بودم دیگر شعری گفتم و بخدمت نیامدم دیروز میرابو العلا میگفت

که امیر هیچ [illegible] و بر [illegible] خدمت آورد چرا دیگر شعر نمیگوید مدح [illegible] در این چند روز سخن‌ها [illegible] گفتم امیر خدمت نمیخواهد

و نیز از سرای گفته نگذرد و اگر نیز چیزی [illegible] کم [illegible] که کار رعیتی کرده‌ای هم که [illegible] مهم دوری میکنی امیر از تو سخت

رنجیده است و تو کاری ناپسند کرده‌ای گفتم من چکرده‌ام گفت دیگر امیر از تو نپرسد و از دیگری باید پرسید.

در حال [illegible] قصیده [illegible] کرد و [illegible] حرمت [illegible] بود هم [illegible] در خلال شعر [illegible] بوده که با امیر نصر گفته بوده

که خلال قصیده را که عنصری بنام تو خوانده از آن شخص دیگری گفته بوده است) و [illegible] از [illegible] بیان و تملق خود

در شعر [illegible] باز داد [illegible] بسیار از دکتر [illegible] نبرد [illegible] بگوش داد هر کس [illegible] خطا را مرتکب شده‌ام.

ابر تقویت باید:

عنصری تا این اندازه [illegible] طبع داشته ~~[illegible]~~ [illegible]

[illegible] به [illegible] اگر [illegible] کرده بود [illegible] و از [illegible] نمی‌شود.

عنصری و دورای شاهد

اگر بگروید حق برابر جلال — بیاوردم که هم قدرت است مرا امکان

۱۶۶ بخت یادگار [illegible] — بهر کجا نخ باری است در کیهان

مرا نه سر لفظ بدیع و وزن خوب — مرا نه سر دعوی و دفتر و دیوان — جلد ۲ ص ۲

این دو گونه از ابیات تقریب

مرا نباید صحبت نقش کردن نو — که شعر از دل و از طبع می رود بگشر

زبان من همچو تیغ ابر و تیر و سلاح — چه رفت باز نگردد [illegible] ابر بطر

بگوید سر [illegible] — گل شکفته شبیه [illegible] زنند بخر — ص ۷۳

مرا نه [illegible] دست دوری کرد — که در جهان تو عوض کرده ام [illegible]

عنصری آن گاه که این شعر را سروده جوان بوده است

جلد ۲ ص ۵ — مرا جوانی فرود در بخت گزیدی — نه من خودم بزرگ و بخت جوان

اگرچه صریحاً از جوانی خود چیزی نگفته ولی از این گفته بخوبی پیداست که جوان بوده است و از ناچاری

بشر [illegible] درد [illegible] این شعر [illegible] بگوید است و [illegible] که [illegible] براد پر شعر

۱۶۷ جوان بوده است. و بعدها گوید: از آن پس که بودم ز خویش آگاه — نه از روی آگاه شد جهان [illegible]

چو خویش [illegible] قوام مرا — مگر [illegible] دستان [illegible]

جلد ۱ ص ۱۳ — در تعریف این شعر گوید: — از آن بودم که اندر جهان [illegible] — [illegible] شاعری — [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] که اندر سفر نام [illegible]

معلوم است که عنصری [illegible] که از خدمت کردن [illegible] رسیده ام.

ص ۱۳۵ — ~~زنگی [illegible] عنصری [illegible]~~ [illegible] که اعدا [illegible] است

[illegible] که رفتم — بهمین حالت [illegible] گرفته ام

عنصری در مناقب یکی عنصر خدا گوید در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر گفته است

ندارد نعمت آن خورده‌ام زجوان چیز   نه از زمانه به راه و نه لنگر دکان   جلد۲ ص۳ ص۱۹۱

دیگر می‌گوید خداوندا تو امروز داور این جهانی و بزرگ شده‌ام و از خدمت تو نام و نان دارم و تا سر تو سزاست هم زندگی خود خواهم و از خدای و جهان باک ندارم دیگر گوید که تو ابر رحمتی که از باران ابر به بوستان دگر بستان می‌باری که از ان ز گل برآید و ازین خار اگر هیچ اصل که ابر از قطره باران است و آنچه که باران بارد هم یکی است قطره باران چون در دهان صدف افتد در شود و در زمین بلند رشته در خون ها اشارت می‌کند.

جلد۲ ص۳

در عید اضحی در دیوان عنصری گفته [illegible]

خدایگانا دانی که عید قربان است   بسیم بود چیزی ندارم قربان کنم
به مال عنصری اندر چه داد امروز   ز دانگه‌ای خوانند این شاه تا زبانش هم

عید و جشن سلطان است

جز وی مکی که زنده بر دست آنچه هست   جز وی همه تو بخش گنج همه خداوان
نه ز خدای وز تو می‌خواهم این چیز   تا او را قبا دهد و تو مرا قبا

٧

١٢

صله محمود برای شعرا

عنصری گوید بر سلطان محمود [illegible]

١٦٨	تو آفتاب بچشم هزار [illegible] کند	همیشه زر که تو بر فرق [illegible]	صفحه ١٠
١٢٠	بس [illegible] تمام	عدل [illegible] لطف [illegible]	ص ٩١
=	[illegible]	یک غزل که [illegible]	ص ١٣

عنصری در جواب وی گوید

١٢٦	[illegible]	[illegible]	٩

شاعران بر [illegible] فرستادند و صلتی یافتند

١٩٣	تا [illegible]	ز [illegible]	ص ٩

شکر گزاری عنصری از سلطان محمود

ص ٧٨ گر مرا صد سال باشد عمر و گویم شکر او — هم نگویم شکر [illegible]
س ٣ [illegible] — [illegible]
شکر او [illegible] — [illegible]

عنصری از بخشش سلطان محمود [illegible] گوید

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گر [illegible] — [illegible]
یک [illegible] — [illegible]
نه [illegible] — [illegible]
[illegible] — اگر بود [illegible]

شکر گزاری در سلطان محمود

[illegible] — [illegible]
همیشه [illegible] — [illegible]
ص ١٣٥ [illegible] — [illegible]
چو شکر [illegible] — [illegible]

شکر گزاری [illegible]

[illegible] — [illegible]
١٦٧ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کسانی که از اشعار رودکی اقتباس کرده‌اند

تو ابر بهمنی ای شاه و [illegible] همی بباری بر دوستان و دشمنان جلد ۲ ص ۳

ببین [illegible] ز [illegible] گهر برایشان چو [illegible]

سعدی گوید

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

عنصری هم از اشعار رودکی اقتباس کرده

ص ۱۸۷ س ۱ کی بینند شگفت اندر جهان دیدار بجز از [illegible] اندر جهان [illegible]

اقبال تو در کشور دولت [illegible] روان [illegible]

[illegible] [illegible]

چیستان

عنصری در چیستان نیز ظاهراً کمالی داشته است در طلب قصیده ... بیت آن این است ... [illegible] — و در باره [illegible]

یکی از جمله بر آمده است ... : از [illegible] ... ۱۲۰

گر عجب نیست آب است او ... [illegible]   در جنبش ... [illegible]

۹

۱۶

غزل عنصری

خواجه خود نیز اعتراف کرده است — غزل [illegible] ندارد

زلفکان تا زلف او بوسیدم دیده خوش   [illegible] شده است [illegible]

اغلب تغزلات عنصری با زلف آغاز شده است و در تعریف زلف [illegible] است

ص ۱ مر شکسته زلف یار ... [illegible]   [illegible]

ص ۶ گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب   گفت ز بهر تاب تو دارم همی متاب

= ۱۷ عنبر است آن حلقه گشته زلف او یا چنبر است   چنبر است آری ولیکن چنبر اندر عنبر است

= ۲۱ آهوی جولان زلفش گرد لاله‌ستان گرد   عشق زلفش را اگر ... جولان بود

= ۲۴ ماه رخسار ش همی در غالیه پنهان شود   زلف مشکینش همی بالای [illegible] — زلف و رخسار

= ۲۶ [illegible] بر ماه [illegible]   خال در زلفش آن ... دلبر — زلف و خال

= ۵۸ اتفاق است ... [illegible] زلفش ...   همچو او ... چشم ... [illegible]

= ۶۰ هر دو ... زلف آن دلبر   ز مشک حلقه شده بر [illegible]

= ۶۴ نافه دارد زیر زلف اندر [illegible]   [illegible] هزار

= ۶۶ مه چو [illegible] رخ و زلف [illegible]   گل تنگ [illegible] روز پرور — روی و زلف

= ۷۶ گر نه تنگ است از چه مشکین شده بر زلفین او   مشکبوی و [illegible]

آیا عنصری [illegible]

بنگریسی که کی از تو [illegible] مکروی بداده در مرگ فرخی گوید

گر فرخی بمرد چو عنصری بمرد پیری بماند دیر و جوان برفت زود

فرزانه برفت و رسی [illegible] دیوانه بماند و ناز بیهوده بود — از جان [illegible] ص ۳۲ — در [illegible] بغداد

[illegible] سوم [illegible] که فرخی [illegible] [illegible] بوده است

زلف

ص ۱۰۰	زهی تا کمر زلف یار بر چمد	شکسته شد از چین خم گره چنبر دارد
۱۰۱	عارضش را چه بر پوشیده است [illegible]	[illegible]
۱۰۸	گه آن زر بسته زلفش [illegible]	گه آن پر [illegible] و گه عنبر
۱۱۴	[illegible] دل رخ و زلف	[illegible] دارم [illegible]
۱۳۲	آن زلف [illegible]	از بهر چه [illegible]
۱۳۷	[illegible] زلف آن [illegible]	گره بگره [illegible]
۱۵۶	فرو شکن تو [illegible] و زلف بشکن	بزن [illegible]
۱۶۰	[illegible]	[illegible] زلف [illegible]
۱۸۰	شکسته شد [illegible]	[illegible] زلف [illegible]
۱۸۸	ای شکسته زلف یار [illegible]	[illegible] اگر [illegible] کی
۱۹۴	ای شکسته [illegible] زلف [illegible]	[illegible]

ص ۱۰۹ [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

تلمیح

تو وارث [illegible] پیغمبر اگر [illegible] [illegible]

ترصیع

تو در [illegible] [illegible] را جلال تو در [illegible] [illegible]

تو در چرخ [illegible] [illegible] تو در [illegible] [illegible]

آغاز کار خضر [illegible]

در بعضی [illegible] آمده است که خضر [illegible] بوده که در دست [illegible]
[illegible] در [illegible] ذکر شده است [illegible] با [illegible]
[illegible]
[illegible]) [illegible] ص ۳۹ تا ۴۳ چاپ عیسی .
خضر گوید که پدرم [illegible] شهر [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمده و ستد مردم از آن کوه گسسته ... و دیدن آن بزرگی به باز کرده و مرا از دور تعظیم و ترحیب به قبول برای
بر خود گشتیم کرده و چون پای در پیش نهادم در عقب من در آمده و در محکم دربست و چون بخرگه برای رسیدیم
مردی تمام سلاح را دیدم که بر بوریائی نشسته بودند و چون ایشان را دیدم یک گام کرده دانستم قسیم شد
که در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم و در حال یکی از آن جمع پیش آمد و لطمهٔ سخت بر روی من زد و گفت که جامه بیرون کن
من بر فور آنچه پوشیده بودم در ظاهر بیرون کردم و به ایشان دادم و یک تا ازار بماندم و ایشان آن در جمیع کرده گرفته
بودند بقتیل داده تا بر ده و طعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم تن در صفت مقتول دادم گفت [illegible]
سر را بیرون ننهم تا سر او را از گردن جدا نبرم گفتم الله الله بگناهی خون من مریزید و بیجرمی بر قتل من اقدام
منمائید و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی عرضه داشتم قتیل بر لطف ایشان زیاد بر قتل من اغوا می کرد
و بر چه که من تضرع می نمود تا آنکه در میان ایشان یکی چون شیر گرسنه [illegible] بر من حمله کرده و مرا بر روی کشان
بسر دو کوه آورده تا چون گوسفند سر را از تن جدا کنند نگاه کردم نزدیک بر غلامی [illegible] ایستاده بود از غایت
بیچارگی [illegible] چون در پای او افتادم و چون [illegible] دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوب
[illegible] حال مرا [illegible] و چون میان ما از راه کودکی [illegible] هست و در صفت جوانی [illegible] پس بحکم
[illegible] شباب برادری آن جوان از کوه [illegible] و بیگناهی من بخشید و تیغ از نیام بر کشیده و خود را سپر
بلای من ساخت و گفت تا من زنده باشم کشتن او روا ندارم و استاد او نیز برپای خاست و گفت زنهار ای غلام
ترا بدست بلا باز ندهم و از آن [illegible] بسبب [illegible] میان ایشان اختلاف [illegible]
و جدال [illegible] تیغ بر من می کشیدند و [illegible] القصه [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آنست که ترک مخالفت و منازعت کنیم و حال وقت خویش را پریشان نسازیم [illegible]

مشغول شویم و چون از این بهرم که بخواهیم بیرون آوریم، دست و پای دو دوان او را ببندیم تا بر عقب ما هم نتوانند
که بیاید و بستیم و دو نفر دیگر که بکدام جانب رفتیم و فریاد نیز نتوانند کشیدن تا کسی به او برسد تا آنگاه که کسی بر سر
او آید و ید او بگشاید و تکلیف از آن قیدها خلاص شود و از دهی شهر بیرون رفته باشیم، ایشان برای مال
مشغول شدند و بخوردن و پوشیدن مشغول گردیدند، و آن جوان که خرج و نهار او بدو بود و بسیار او را
جوانمردی ترک آن کرد و شراب کرده و همگی همت خویش را بر محافظت من گماشته و چون شب تاریک شد و فرصت
نزد او به رفیق تعجیل یافت پایان توقف کرده تا اول وقت چاشت از سرای بیرون رفتند پس آن مرد به من گفتند
که چون تو پناه بجوار ما آورده ای ننزد او مروت و کرم ندانسته ایم که دست و پای ترا ببندیم و از این
نیکویی که با تو کرده ایم بیرون مکافات کن و هم در این موضع باش تا صبح و براثر ما بیا و بهیچکس باز مگو و داد
خواهش مکن اما ... و پس از ... ساعتی بخواب رفتم و از حیات خود ... نیستم
هر چه تا تر ... و به خدمت تمام به بستر چست مشغول گشتم و آن وقت آفتاب برآمد و از خواب بیدار شدم
و بعد از آن جوان و آن جوانمرد که قوم او بود از چنان مردم خلاص یافتم.

١٥ ٢٨

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

۱ـ [illegible] ص ۳ س ۳

۲ـ [illegible] ص ۳۴ س ۹

۳ـ [illegible] ص ۲ س ۵

تعجب

گر از عشق زنان است عجب　　　چو اسب جهان چون [illegible] زار است

ترجیع – چهار پاره　　اسم [illegible] قصیده [illegible]

گه آن [illegible] زلفش [illegible] گردد [illegible]　　　گه آن [illegible] بیارد [illegible]

رخش چنین [illegible] گل [illegible] برگ گل　　　[illegible]

مراعات النظیر با تجنیس مطرف

۱۳۳　[illegible] تو [illegible]　　　جیش تو [illegible] اندر [illegible] تو [illegible]　ص ۹۲

مراعات النظیر با تشبیه

۲۱۰　ابروت [illegible] کمان آمده است　　　[illegible] چو تیر [illegible] آمده است

مرا ز تو [illegible] کمان آمده است　　　ای [illegible] تو [illegible] آمده است

کلام جامع و تضاد

چون [illegible] و [illegible]　　　این [illegible] دو [illegible]

۲۱۱　چون [illegible] باید رخت　　　[illegible]

۱۷

۳۲

حسن تخلص

در قصیده اول ص [illegible] [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] است

[illegible] به [illegible] کردم　　　[illegible]

[illegible] چون [illegible]　　　[illegible] شاه [illegible]　ص ۶۶

[illegible] ص ۱۵۷ [illegible]

سؤال و جواب

ص ۶　گفتم [illegible] زلف [illegible]　　　گفت [illegible] جواب

ص ۹　[illegible]　　　[illegible] جواب

ص ۳۱　[illegible] زلفش [illegible]　　　عشق [illegible]

ص ۳۴　[illegible]　　　زلف [illegible]

۱۴۶　گفتم [illegible]　　　گفت [illegible]

۲۱۷　گفتم که چرا چو ابر خون [illegible]　　　گفت [illegible] چون گل [illegible]　رباعی

گفتم که چرا [illegible]　　　گفت [illegible]

ص ۱۴ [illegible]

[illegible] بر [illegible] دیدن [illegible] زیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۹ ص ۲ [illegible]

[illegible]

برهان ص ۱۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ص ۱۳۱ [illegible]

ص ۲۲ س ۱۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ف دیگر از [illegible]

بر زر و طلق ماند زمین و ابر [illegible] — بر ژیان ماند بر سنگ ابر و گیا

تضمین

چهار روش جهت چهار کار بود — کس ندید و نخسیند بی از این چهار چهار
به وقت عزت رحم و به وقت ذلت عفو — به وقت تنگی رادی به وقت [illegible]

خاص کرد

فغان ز آن پری چهره حیار یار — که با منش دایم به پیکار کار
چو زلف سیاهش ما بید بدان — که او را نزاع دارد به پیکار کار ۲۰۵

مبالغه و اغراق

چو گم رفته ز تو باشد جهان و نعمت او — گم رفته ز تو چون [illegible] کنیم ترا
جان ز [illegible] گذشته بود چو [illegible] — جان [illegible] ص ۳ س ۱۴

غلو

سپهر [illegible] — جهان [illegible] ص ۱۳۵ س ۲
اگر نبودی [illegible] — نه چرخ را حرکات [illegible]
گرگین [illegible] — [illegible] ص ۱۷ [illegible]

ج صفحه ۴۴ [illegible]

[illegible] و مبالغه

چون تیر گشاده کند از چرخ [illegible] — از [illegible] ص ۱۳۱ س ۳
[illegible] مبالغه — [illegible] ص ۴۳ س ۱۴

تغییر و تبیین

[illegible] — تا جهان [illegible] بادکار
[illegible] — آنچه [illegible] حصار

[illegible]

۲۰۵

تشبیه ملفوف

ص ۱۹۲ (س ۱۱) چون حباب بشکست با خورشید آمیخت آن زمان | که برون آید ز صبح دیگر تیغ آذر گون

تشبیه کنایه

س ۱۲
ص ۱۹ افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند | باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین سر شود
ص ۱۸۶ گاه بر ماه مه نشتر گر رنگ زدی پدید | گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

اقسام تشبیهات در وصف شمشیر

چه آن سنگ رنگ آتش آب چهره | نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
در خشان است گوئی بحسنا نقش | پر از مروارید گوئی جلوه گوهر
ز دیبای رومی ستاره نشانی | ز پولاد هندی پرند مطیر
نه با سنگ و آهن او را نه جز لت | نه با سنگ آهن او را پیش تکنگ
دونده است رخشش در مغز شیران | خورنده است خون دشمن همچنان کافر
نه دم است چون دم گستاخ بر دل | نه مغز است و چون مغز دشمن را
نه رخشنده چو او رخشند از گردون | درخشان صف زار ملکر

شمشیر
تشبیه مضمر

چون آب کرد دید آتش زبانه نیزه زنان | بدست شاه چو باشد تیغ آتشبار
گر نبود دود میان چه دود آتش خط دو | بی چرا باید که با او بر خنده ای زران میان
۱۶۰ او بزلف خویش گر گم نگند پی بچرا | = چو ال مد و در گم نکند ما در شب اسیر دشتان
گل برخ تست چشم بی خبر آب | بی تا فتنه و زلف تو پیچیده و تاب
۲۰۹ زلف تو بر آتش است دود کنده کباب | بی خواب بی دو زلف تو باید خواب

استدلال

ص ۳
تباه او نه فلک زانسان وزنه | که ملک را ببزرگی و نام او است بها
گهر بدست کسی کو نه درخور آن باشد | چو گنجینه بود با بها و نیست بها

ص ۶ (به او که) گفتم چرا شتابد ماه و اسب چو تو بود | گفت که ما فرو رستاخیز فراق است — حسن تعلیل ؟
ز آن قراری ز بیش ماند و عجب | نزاد لعلی چنان است از رنگ مدار
۲۵۷ چو از طبیب آن دل که اندرو نیستواست | چنان شده است که تو اندر او گوشه قرار =

حسن تعلیل است ؟

ص ۱۲ فراگیر نه دانه که چه قربان است | بعید نبود چیزی زره قربان کم — ص ۶
بحال عنصری اندر خود بهاری امروز | از آنکه خوانده اند شاه تازه تر هم — در مدح امیر نصر

تأکید المدح بما یشبه الذم

تو خورشیدی و لیکن بی زوالی | تو گر چو نی و لیکن بی ملالی

جمع با تقسیم

فرو هشته بر ماه شبگیر — خط و زلفش آن عنبری دلبر — ص ۶ — این قصیده تا آخر بهمین ترتیب است

یکی بر سمن بر نوشته بابی — یکی را فرو هشته روی بستر

ص ۵ — گر چه بود و باد بهار رایج نیز — یکی به بنگ عشق دوگر بوی

چو جعد زلف بتان تا خوار بیتابی — یکی به گره است دوگر بهر نیز — این قصیده هم تا آخر بهمین ترتیب است

ص ۴۷ — نه مست است آن سیه چشم نه بیدار — نه خفته است آن سر زلف نه بیدار

یکی بیدار طبع و خفته صورت — یکی هشیار طبع و مست کردار

ص ۱۴۲ — چو آن گردی است آن سیاه رندان — بر آن خیده گه زلفش چوگان

یکی گوئی که در گوی گردان است — یکی گوئی که است از تنگ چوگان

ردالعجز علی الصدر ناقص — گوئی روز روشن شب تیره پیش — اگر چند روشن ز تیره گوئی — ص ۶۶

تقسیم هم

ا — ص ۲ : چهار روش پیشه چهار کار بود — کی ندیده ببینند کس زین چهار جدا

بوقت قوت رحم و بوقت زلت عفو — بوقت تنگی رادی بوقت عهد وفا

با جستند و بانگ بد بداشتند بادیه — تا جهان بر پای است شاه را این باد کار

آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته — و آنچه بندد پای دشمن و آنچه بگشاید حصار

ایهام

ص — زان شاهی که زمین شرق و غرب — چند روز دگر در بستان

هر گوشه در تسبیح و تهلیل — کوید رب عاقب محمود گردان

تنسیق الصفات

ص ۱۰۹ س ۶ — ای سوده شبه بر مه ما چه خط گونه — پرورده پری روی رده پری چهره پری پیکر

ترجمه از عرب

ص ۳ (۱۳۴۱) کس نزد خدای خود درد و عجب اگر دارد — همه چیز را اندر دل هر نهان
لیس من الله بمستنکر — ان یجمع

ص ۵ نگار خسروان مرغ است و نخجیر — سپهر خسرو خسرو نگاه است
صید الملوک ارانب و ثعالب — فاذا رکبت فصیدی الابطال — درد دیوان متنبی کبیر سلیمی

ص ۳ تو از شاه در جنس مردمی — به رای و قوت نیز از جنس ابطال
ترجمه است از بیت متنبی با قیاس است از آن:
فان تفق الانام و انت منهم — فان المسک بعض دم الغزال

ص ۸۵ به تیغ شاه نگر نامه گذشته بخوان — که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار
ص ۹۱ خبر کننده زنان را ی بی لکیشم — که تیر شاه بی راست گوی تر از خبر
که ترجمه بیت ابوتمام است
السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد و اللعب

ص ۱۰۴ در تعریف اسب گوید:
چنان بود که را فراز در نشیب آید — چو سنگ که فکنیش ز نشیب از کهسار
وقت سر است از کفه امرء القیس
که نفر سبقی مد بر س — بحملو دکر حطه السیل من عل — ابر بپوشید نگاه کرد

۱۶۰ جا به نیکوتران فرستد که نیکوتر بود. — مکه نیکو نیس را به نه تمام در نکان
معنی گوید
لیس الدنی لا تحملات — ولکن که ایمن به الحب لا

۳۹

در وصف شراب گوید

ص ۲۳ سطر

دگر آنکه با عدل بیامیزد او — بر اندیشه از دانش آزاده حسد
زنیت بنز اندیش کاروان — ز عسکر الطبع دوده داروا نفر
بدین چو انداحرف ظرایف — سپس تفاوت رفیق پسر
چو اندرق تو اندرباده حق — چو ناند تو اند قوام و بر

اغراق مقبول

درمدح گو: خدای خود دهی ... تو بتوانی — با تو به مدد ... فرید اعظم — ص ۵۳ م

بلوح بر چو قلم رفت ز ابتدا ... — اگر نوشت ... گفت مدح او بعید

= همیشه بودی تا تیر ... بر پای — ز ... او ... اندر ... شر

= محمود: بزیر سایه ... بود گفت ... — بزیر دامنش ... بود ... — ص ۸۹

اغراق در حماسی

= چون تیر نگه از چرخ ... — از هیبت او چرخ نگه ... — ۱۳۱

اغراق در اشتیاق

= قسم به دو داده قسمت گیتی — گر ... که بدو بود ... — ۱۳۲

اغراق در وصف اسب

بدان مرکب فرخش بنگری — که ... تیغ است وحشیان گمان

ابوالفضل: چو باد است ... از ... هوا بارند — چو کوه است بر خاک با ... — ۱۴۲

ز تیزی تو گویی ... گریف — که بر ... گیرد ...

بالغه اغراق ...

محمود: ... قصر محمود را در ... بالغه توصیف میکند ... در ... و ... های ...
... بر ... بر ... اگر ... رواق ... به ...
... روی زمین را ... — ۱۵۱
... بستر ... وصف کردن او — بر صف ... بخواهم ... دو ...

اوراق

ایرض	فضا تنگ جهان اندر قفس بود	ز جای دگر گرفته جهان کران کران
۱۶۶	زبهر آنکه ز نا شاه اقلیم باشد	ز رنج هیچ نه از فلک تا بخت مال
۱۹۵	چو ان بیان برد تا اندر آن که تو	به است راست تنها بدست چه جوری

عنصری هم شعری در قصیده‌ای تهنیت روی چشمش پرده کشیده است

~~نخست باری کاندر جهان نگه کنی~~

به روزنامه شاهان در همی پیداست | اگر بجویی آن دولت روزنامه بجوی
نخست باری تا خانیان که گشت دری | که رسم میراث داده ملک را سامانی

تا آنجا که گوید

کنون ببایدت ای شه به نیزه خواند آن | همه ولایت او از بحیره تا درغان

در تمام این دقایق حرص جهانگیری محمود را نجابت خود آشکار کرده با نهایت بی‌انصافی قیصر را از تاجداران تا خوارزمشاه از ایشان دانسته و محمود را با انصاف و حق‌شناسی شمرده است .

اطلاعات نجومی

اگر حدیث بقول منجمان رانی | بحکم اختر دیدم و طالع دوران
مو بعهد دولت میمونت حکم طالع او | که چون که خداوند صاحب است دایم قران (۵۲)

شعرائی که عنصری ستوده اند

امیر معزی — گفتم این مدحت به پایان که گوید عنصری / ای خداوندی که رنس گر دهان آن گو
عنصری محمود را گفته است شعری هم چنین / با دو روزی ای در دو ت آن بگو
۵۹۷ گفتم خوبی قصیده کی ادا شود این سخن / گفته که گفت عنصری استاد

بیاد آمد چنین که عنصری گوید / غلط دیدی یا که گره تر زور دشی
(اشارت زد موکب تو گر در خنو بر گردون / که ده رایت عالیت بر فلک)
۵۲۲ زین قصیده شاد گردد جان آن که گفت / روان گشته زلف یار در نگه تو دستان کنی

لغات مهمله

صلح
یغما
بلغار
بلغار غار

امیر معزی راجع بعنصری

۱ — گفتم این مدحت بدین سان که کرد عنصری | «در ... [illegible] ... شکر کند»

۲ — عنصری گفتا ... [illegible] ... | «در ... [illegible] ...»

آن قصیده ... [illegible] | ... [illegible]

مطلع ... [illegible] : ۱۷۲

این غزل ... [illegible] ... که کرد عنصری | «... [illegible] ...»

۳ — هر کس ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] ... کرد عنصری | ... [illegible]

۴ — گفتم چنین قصیده ... [illegible] | ... [illegible] ... ۵۹۲

۵ ... [illegible] ... عنصری ... | ... [illegible] ... ۱۰۶

«... [illegible] ... | ... [illegible] ...»

۶ — ... [illegible] | ... [illegible] ... عنصری

... [illegible] | ... [illegible] ... ۲۱۵

۷ — ... [illegible] | ... [illegible] ۷۲۲

(۱۰۸۵-۴۶۴)

پیش از ظهور اسلام ماه‌های تاریخی ایران از دوری ماه‌های ۳۰ روزه بود و [illegible] ماه ۱۲ [illegible]
[illegible] زردشتیان آن عصر ترتیب ماه‌های جلالی را که دانشمندان بزرگ مانند عمر خیام
و حکیم لوکری و میمون بن نجیب واسطی و ابوالمظفر اسفزاری و غیرهم.

تاریخ جلالی ماه‌های آن همان ماه‌های فارسی است و سال آن را ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و [illegible]
[illegible] و هر [illegible] حساب می‌کنند [illegible] را [illegible] شده می‌کنند
[illegible] هر چهار سال [illegible] روز [illegible] می‌کنند
[illegible] [illegible] کبیسه [illegible] سال [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] تا سال ۱۳۴۳ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۳۰۴ مجلس [illegible] ترتیب [illegible]
که ۶ ماه اول [illegible] ماه‌های [illegible] [illegible]
[illegible] ماه اول سال ۳۱ روز [illegible] ۳۰ روز [illegible] ۲۹ روز [illegible]
[illegible] ۳۰ روز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

پس از [illegible] ماه‌های [illegible] که عبارت از ۳۶۵ روز بود [illegible] آن هم [illegible] بوده
که [illegible] هر روز ماه [illegible] دارد و روز [illegible] هر روز [illegible] نام
[illegible] دارد و [illegible] ماه‌ها [illegible] روز [illegible] [illegible]
[illegible] که هر سال را [illegible] روز قرار [illegible] و پنج روز هم [illegible] [illegible]
[illegible]) [illegible] هر سال [illegible] از ۳۶۵ روز [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] روز [illegible] که هر چهار سال یک [illegible] [illegible] سال
که هر چهار سال یک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از ۱۲۰ سال [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سال [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سال [illegible]

[illegible] (margin note, vertical)

دارای قصاید معروف بود و قصیده‌ای درباب دماوند هم [illegible] با رودرا الفاظ مغلق سروده مشتمل بر ۵۰
بیت [illegible] بود و دیگری [illegible] ذوق [illegible] آن را با الفاظ [illegible] یاد می‌کرد و می‌گفته.
[illegible] ماه بهمن [illegible] در روز [illegible] خرداد.

در دوره [illegible] شعرای فارسی‌زبان [illegible] قصاید و غزلیات [illegible] ذوقی و طبع [illegible]
که در [illegible] ~~[illegible]~~ و [illegible] کرده‌اند.

نوروز

اما در قرن چهارم و پنجم نوروز در اول حمل بود یا از روی حساب دقیق حساب های فنی داده که در سال جلالی یزدگردی هر سال ... نوروز از اول فروردین ... و در روز نوروز که در اول حمل واقع بوده است در که ... (ص ۶) دیگر به دلیل کبیسه نکردن سالهای یزدگردی و تغییر تقویمهای ترتیب آن تغییر یافته است چنانکه تیرماه هم در اول پاییز بوده نظر باینکه اول از شعر عنصری اگر به تیرگان به برگ خزان بدید ... چنانکه ... و از شعرای دیگر نیز در تیر و بهاری موجود است که از نظر عنصری را ... چنانکه منوچهری گوید :

در این صورت چرا بهاری نبود ... حتی خود آن شعر که باغ ... فوق را که نوروز در اول حمل یعنی در اول اعتدال ربیعی ذکر کرده نیز منوچهری گوید :
به گرمستان نوروز ... کرده است برای ... کارزار ... است به ...
چو بسته گلها و روزها ... ترتیب ...
در نوروز گوید : ... هر روز ...
باده ...
و هم گوید : نوروز فرخ ...
بهار را چنانکه از جهان ... تعریف کرده

در این قصیده که مطلعش این است :

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز — می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای صنم چهره بتا ماه رخا چند گداز — روز باز آمد که آمد گه نوروز فراز

و باز هم گوید :

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی — پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی
خیری بهار چند بسوی ابرون زند — در عجب بود که چند بسوی ابرون زند

فرخی در جای دیگر کامل گوید :

نوبهار بیخ را در چشم و چشمه ... — تا بهار گونه گلهای ... گرد ...
هر چند ... نوروز نوایی آید — برد برگها ... و راغ ...

عنصری گوید :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود — تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
روز هر روزی بیفزاید چو عمر ... — شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود

انوری گوید :

نگار ... فرودین — ...

نام ______________

شهرت ______________

دبستان ______________

دبیرستان ______________